

# شب تار یک

و

## پیم موج و ۲۰۰۰

کتاب آئینه جام، شرح مشکلات دیوان حافظ است که حدود یک سال پس از مجلس بزرگداشت حافظ طبع و نشر شد. نویسنده کتاب در پیشگفتار این کتاب از آشنایی و روی آوری خود به دیوان حافظ سخن گفته است و ما را از چگونگی کار خود برای فراهم کردن این کتاب آگاه می کند. از زبان مؤلف بشنوید:

«در این مجموعه گاهی به معانی بعضی از ابیات و الفاظ دشوار حافظ پرداخته ام و گاهی بعضی از مفاهیم را توضیح داده ام و گاهی به تأویل و تفسیر روی آورده ام می دانم و معترف هستم که اشتباهاتم زیاد است و از دانش پژوهان و حافظ دوستانی که این اشتباهات را دریابند و بهر نحوی که بخواهند بیان کنند سپاسگزار و منت پذیر خواهم بود...»

(پیشگفتار، ص ۱۵)

در کنار این پیشگفتار مقدمه ای نوشته است که در آن از شعر و شاعری و معنی و مفهوم آن و ویژگی شعر حافظ و... سخن رفته است و پس از آن است واژه ها و توضیح هایش، که به ترتیب الفبا منظم شده است.

نویسنده در این مجموعه کوشیده است تا واژه ها و بیت های دشوار حافظ را شرح و توضیح کند؛ که اگر توانسته بود در کارش موفق شود، این کتاب را می شد مشکل گشا گونه ای دانست برای شماری از دشواری های حافظ.

اما متأسفانه چنین نیست و کم نیستند واژه‌هایی که مؤلف در توضیح آنها از راه صواب پیچیده است همچنان که شرح و توضیح برخی از واژه‌ها، شماری از گره‌های زبانی و بیانی حافظ را می‌گشاید.

دکتر زریاب با بزرگواری وسعه صدر خواسته است تا اگر دانش‌پژوه و حافظ‌دوستی به اشتباهی برخورد کرد، به هر نحوی که بخواهد آن را بیان کند.

شاید چند روزی بیشتر از نشر این کتاب نمی‌گذشت که آن را گرفتم و با شوق و رغبتی که در یک حافظ‌دوست می‌تواند باشد خواندم و در ضمن خواندن به نکته‌هایی برخورد کردم. این نکته‌ها را با برخی از یادداشتهایی که از متن‌های مختلف، در طول سالها فراهم کرده‌ام، سنجیدم، همچنانکه با نوشته‌های شماری دیگر از حافظ‌شناسان مقایسه کردم و با ناهم‌خوانی فراوانی در این پژوهشها برخورددم. یادداشت کوتاهی که از نظر شما می‌گذرد بخشی کوچک از آن سنجش و مقایسه است. باید بگویم که ارزش علمی این کتاب بدان پایه است که توانسته است در مقام کتاب سال (سال ۶۹) جایی برای خود باز کند و آنچه من می‌نویسم بیشتر جنبه توضیح و پیشنهاد دارد شاید این زیور و کندوکاوها بتواند ما را در فهم و دریافت زبان و ادب فارسی یار و یاور باشد و همانگونه که استاد زریاب نوشته است: «در آینده خواهند آمد کسانی، که در جدال لفظ و اندیشه و هیأت ترکیبی و سنتز آن، افکار عالی‌تر و والاتری عرضه دارند، زمان ما آبیستن چنین متفکرانی است و این جدال‌های کنونی تمهید و توطئه‌ای برای ظهور آنها است.» و اینک آن یادداشتهای:

(آئینه‌جام، ص ۱۴)

● ● ● به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست

نویسنده آئینه‌جام نوشته است: «این بیت بیان‌گر حالت سقوط پس از اعتلاء و زوال پس از کمال است و آن را به تیر پرتاب شده از کمان که زمانی به هوا می‌رود و اوج می‌گیرد بعد سقوط می‌کند و به خاک می‌نشیند تشبیه کرده است...»

این بیت حافظ هم مضمون با بیتهی معروف از منتبّی شاعر عرب است:

و ما انا غیر سهم فی هواه

یعود و لم یجد فی امتساکا

یعنی: من در هوا و عشق او تیری بیش نیستم که باز می‌گردد و در هوا جایی برای

ماندن نمی‌یابد.

(آئینه‌جام، ص ۱۲۵)

• باید بگویم: به گمان من معنی پیشنهادی و نظر مؤلف آئینه جام درباره تیر پرتابی درست نمی‌نماید.

مؤلف محترم تیر پرتابی را در شعر حافظ، تیر پرتاب شده از کمان، دانسته است، و این تعبیر برای تیر پرتابی نارسا و با اندک تأملی نادرست است.

شواهد و نمونه‌هایی که از تیرپرتابی در متون داریم نشان دهنده این است که تیرپرتابی گونه‌ای خاص از تیر بوده است:

«و هر جنگی را تیر از نوعی باید و پیکان از نوعی دیگر، تا کاری گر (= کارگر) آید و گرنه ضایع و باطل باشد تیر انداختن، چنانکه تیر زره را پیکان ماهی پشت و غلوه باید و از آن جوشن را همین پیکانها باید و ازین سپر چوبین و سپر شوشک... پیکان مودودی باید و تیرپرتابی...»

(آداب الحرب والشجاعه، ص ۲۴۲)

از کمان‌داران خاص اندر زمان  
خواستی ناکرده زه، چاچی کمان...  
دست مالیدی بر آن چالاک و چست  
تا بن گوشش کشیدی از نخست  
گاه بنهادی سه پر مرغی، بر آن  
ره سپر گشتی بهنجار و نشان  
ور گشادی تیرپرتابی ز شست  
بودیش خط افق جای نشست

(هفت اورنگ، ص ۳۳۷)

تاهست ز شصت (= شست) دور، در سرعت  
ایام چو تیرهای پرتابی

(انوری، ص ۴۵۳)

کبوترِ فلک از بیم تیرپرتابی  
چوسایه آمده برخاکِ رهگذار افتاد

(طالب آملی، ص ۳۶)

بتاب از تیر پرتابی گشادی  
از این عالم بدان عالم فتادی

(خسرونامه، ص ۵۲)

این دیده کشده می زیخوابی درد

## از بسکه ز هجر تیر پرتابی خورد

(مسمود سعد سلمان، ص ۹۹۹)

با پیش چشم داشتن این نمونه‌ها روشن است که آمیختن تیر پرتابی، در شعر حافظ، با تیر پرتاب شده از کمان، که صفت هر تیری می‌تواند باشد، درست نیست. و اما نکته دیگری که باید از آن یاد کرد، درباره هم مضمون بودن شعر متنبی با شعر حافظ است.

به گمان من این دو شعر از نظر مضمون با یکدیگر هم‌خوانی تام و تمامی ندارند و شاید بتوان گفت تنها تشابهشان در دو واژه است یکی «تیر» و دیگر «هوا».

\*\*\*

●● مباحث غره به بازی خود که در خبرست  
هزار تعبیه در حکم پادشاه‌انگیز

(غزل ۲۶۰)

نویسنده آئینه جام درباره این بیت نوشته است:

۱- «این بیت تعقید دارد و خالی از فصاحت و بلاغت معهود در حافظ است. اما معنی آن به نظر من معنی معقولی است.

۲- برای معنی درست آن باید از روی نسخ و قراءات مختلف آن صورت مطلوب تری به شعر داد.

۳- ... در مصراع نخست باید قرائت نسخه دیگر را که «بازو» به جای «بازی» دارد برگزید.

۴- ... «در خبرست» را یا قرینه نسخه دیگر که «در ضربست» آورده است سنجیده و به قرینه «غره شدن به بازو» آن را «در حربست» خواند، حرب به معنی جنگ.

۵- ... «پادشاه‌انگیز» را باید صفت مفعولی مرکب دانست یعنی «حکمی که انگیزخته پادشاه است» پس باید ظاهراً چنین باشد:

مباحث غره به بازوی خود که در حربست  
هزار تعبیه در حکم پادشاه‌انگیز

(آئینه جام ص ۱۴۸)

برای اینکه خواننده گرامی باسانی بتواند دریابد که آنچه نویسنده آئینه جام گفته است، درست است یا نه، می‌تواند با توجه به شماره‌هایی که در کنار نوشته مؤلف و پاسخ خود گذاشته‌ام مطلب را دنبال کند:

۱- آمده است: «این بیت تعقید دارد...»

• باید گفت: به گمان من این بیت نه تنها هیچگونه تعقیدی ندارد بلکه در اوج بلاغت و فصاحت است. و هیچ کمی و کاستی در آن نیست اگر معنی درست آنرا دریابیم.

۲- آمده است: «برای معنی درست آن باید...»

• باید گفت: با اینکه نویسنده آئینه جام، معنی این بیت را معقول دانسته است مشخص نیست که چرا می فرماید: «باید از روی نسخ و قراءات مختلف آن، صورت مطلوب تری به شعر داد»

برای من روشن نیست که اگر بیت معنی معقولی دارد صورت مطلوب تر چه صیغه ایست! و ایشان با چه زبان و معیار و سنجه‌ای می خواهد شعری را که به گفته او «خالی از فصاحت و بلاغت معهود در حافظ است و تعقید دارد» فصیح و بلیغ کند و بدور از تعقید.

۳ و ۴- آمده است: «اولاً در مصراع نخست باید قرائت نسخه دیگر را که «بازو» به جای «بازی» دارد برگزید.

ثانیاً «در خیرست» را به قرینه «غره شدن به بازو» در حربست خواند، حرب به معنی جنگ.

• باید گفت: نویسنده محترم آئینه جام کلمه «بازو» را، که تنها در یک دست - نوشت، نه چندان قدیم، آمده است، برگزیده است در حالی که در هفت دست نوشت دیگر، که این غزل در آنها آمده است، واژه «بازی» دیده می شود، و پس از آن بر پایه این گزینش نادرست و نامطبوع، مؤلف کتاب، بی هیچ سند و دلیل علمی «حرب» را به جای «خبر» برمی گزیند تا به گمان خود معنی «مطلوب تری» به شعر بدهد. و ظاهراً از یاد برده است که در همین کتاب جای دیگری می نویسد:

«اقدام نسخ» را بسیاری از فضلا و بزرگان ما مسخره می کنند و ذوق و دریافت عقل سلیم خود را مقدم بر هر دلیل عینی می دانند... من فقط از این فضلی با ذوق و حافظ شناسان متبحر می پرسم که معیار شما در پذیرفتن شعر حافظ مگر نه نسخ دیوان او است؟»

(آئینه جام، ص ۱۹۳)

اکنون جادارد تا از نویسنده محترم آئینه جام بپرسیم که ایشان بر پایه کدام یک از دست نوشت های معتبر، ضبط «خبر» را به «حرب» بدل کرده است مگر نه اینست «که معیار شما در پذیرفتن شعر حافظ نسخ دیوان اوست؟»

(آئینه جام، ص ۱۹۳)

و چنین به نظر می رسد که با دست بردن ایشان در شعر حافظ، بی توجه به دست نوشته های دیوان حافظ، مؤلف محترم نیز از همان گروهی شده اند که «اقدام نسخ» را اگر نه به سخره، به

بازی می گیرند.

نویسنده آئینه جام نوشته است: «این را هم باید بگویم که اگر «اقدام نسخ» خطای آشکار و فاحش داشته باشد مثلاً به جای «حافظ» «حافظ» بنویسد یا به جای «سافی» «شافی» بنگارد هیچکس در خطا بودن آن نباید تردیدی به خود راه دهد»

(آئینه جام، ص ۱۹۴)

باز هم باید از ایشان پرسید که چگونه بی آنکه خطای آشکار و فاحشی در بیت باشد؛ شعر زیبا و بلندبالا و فاخر حافظ را دگرگون کرده است. مگر نه این است که خود ایشان می گوید: «معنی بیت به نظر من معنی معقولی است» (آئینه جام، ص ۱۴۸)

آیا به نظر شما خواننده عزیز این دوگانگی درست است، و مؤلف محترم می تواند آنچه را که برای دیگران جایز ندانسته است برای خود مجاز بداند و آیا ایشان در خود، آن شعرشناسی را می بیند که به گمان خود واژه ها را در شعر حافظ تغییر دهد؟ و شاید این تصور برای ایشان پیدا شده است که در حافظ شناسی بدان پایه رسیده اند که خود حافظ، که دستش به جایی بند نبوده، بدان نرسیده است، و البته دور نمی نماید.

و اما نکته دیگر که بد نیست به آن اشاره شود، مؤلف کتاب برای اینکه از زحمت خوانندگان بکاهد و کمکی به آنها کرده باشد، ظاهراً تنی تنها رنج برده است و کوشیده است تا برخی از دشواری های زبانی این بیت را از فرهنگ های معتبر استخراج کند تا خواننده را همراهی کرده باشد؛ از آن جمله است که می نویسد:

«در ضریست...» را به قرینه «غره شدن به بازو» (باید) «در حریست خواند، حرب به

معنی جنگ»!! (آئینه جام، ص ۱۴۸)

۵- آمده است: «پادشاه انگیز» را باید صفت مفعولی مرکب دانست یعنی «حکمی

که انگیزخته پادشاه است»

معنی بیت این است: «پهلوانان و زور آزمایان در جنگ نباید به بازوی خود غره یا مغرور باشند زیرا کار جنگ را تعبیه و نقشه فرمانده یکسره می کند و قوت بازو در برابر نقشه و تعبیه جنگی به کار نمی آید»

(آئینه جام، ص ۱۴۹ - ۱۴۸)

• باید گفت: به گمان من صفت مرکب «پادشاه انگیز» صفت مفعولی نمی تواند باشد بلکه صفت فاعلی است به معنی برانگیزنده و بردارنده و دورکننده پادشاه از مقام او، چیزی برابر خلع کننده و برکنار کننده<sup>۱</sup>.

و اگر در نظر داشته باشیم که نویسنده آئینه جام بیت را از پیش خود و برپایه ذوق و دریافت خود و به گمان خویش درست کرده است، که نباید چنین می کرد، در خواهیم یافت که

صورت اصلی این بیت، چنانکه در دیوان آمده است، تا چه اندازه روشن و پرمعنی است:

مباش غره به بازی خود که در خبرست

هزار تعبیه در حکم پادشاه‌انگیز

به گمان من حافظ با سود بردن از تناسب واژه‌های «بازی» و «تعبیه» و

«پادشاه‌انگیز» به بازی شطرنج و مصطلحات آن اشاره دارد.

بخش نخست این بیت یادآور آیه‌ای از قرآن است که ترجمه آن چنین است: و بگذار

آنها را که گرفتند کیش خویش را، بازی و مشغولی، و فریفته کرده است ایشان را زندگانی

نخستین...

(ترجمه و قصه‌های قرآن، ج ۱ ص ۲۱۸)

«آنها که فراگرفتند کیش خویش خرمی و بازی و بفریفت‌شان زندگانی نخستین...»

(ترجمه و قصه‌های قرآن، ج ۱ ص ۲۴۷)

عطار همین اندیشه را چنین بیان می‌کند:

از حیات و لعب و لهو این جهان دل خوش مکن

کین حیات بی‌مزه، حیات روز محشرست

(دیوان، ص ۷۴۸)

یکی از این آیات قرآنی را می‌آوریم تا روشن شود که هم حافظ و هم عطار می‌توانند

سخن خود را ناظر بر این آیه سروده باشند:

«الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَ غَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا...»

(اعراف / ۴۷)

واژه‌های بازی و فریفتن و فریفته کردن (= غره کردن) نشان می‌دهند که حافظ،

باحتمال، این مضمون و اندیشه قرآنی را با ذهن و زبان خویش، و طبعاً در اینجا با بازی شطرنج،

به گونه‌ای گره زده و پیوند داده است تا بتواند به بیان زیبا و گویا و پخته‌ای برای آفرینش هنری

خویش دست یابد.

واژه «بازی» در شعر حافظ با همه سادگی ظاهری و ساختی آن، گستردگی معنایی

بسیاری دارد، همچنانکه ناصرخسرو گفته است:

نماند کار دنیا جز به بازی

بقائی نیستش هرچون طرازی

(دیوان ناصرخسرو، ص ۴۲۶)

چه باشد بازی آن باشد که ناید هیچ حاصل زو

تو پس، پورا به روز و شب پس بازی همی تازی

(همان، ص ۱۲۷)

مفهوم بیت این است: این جهان و زندگی آن و آنچه در زندگی به دست می آید فریبنده و زیبا است اما پایدار و ماندنی نیست از این روی انسان نباید به چیزهای دنیایی فریفته شود و غرور بگیرد چون گفته اند و می دانیم که این فلک و روزگار با همه زیباییهایش، هزار تعبیه و نقشه برای برانداختن و از میان بردن تو در لوح محفوظ مقدر و نوشته دارد که از آن بی خبری. حافظ از این روی زندگی را به بازی شطرنج تشبیه می کند که می داند بازیگر این بازی نمی تواند آینده بازی را ببیند و از سرنوشت خویش آگاه باشد چون فلک و روزگار با ما رو در رو بازی نمی کند:

فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک  
که کس نبود که دستی از این دغا ببرد

(غزل ۱۲۳)

که البته این «غائبانه باختن» نشانه ای از قدرت و توش و توان روزگار و چیرگی او بر سرنوشت انسانهاست چنانکه تا کنون هیچ کس آن یارایی را نیافته است که از او ببرد؛ و او همه را، از شاه و گدا، نابود کرده است. اما به گمان من در شعر:

مباش غره به بازی خود که در خیرست  
هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز

مخاطب می تواند پادشاه باشد و حافظ به همان شیوه به کارگیری مخاطب نامعلوم، می گوید: ثروت و قدرت و زندگانی این جهان ترا فریفته نکند که...

حافظ با بهره وری از زبان و بیان ویژه ای که در قرن هفتم، و بیشتر هشتم، اوج گرفته است این جهان را چون عرصه و رقعه شطرنج و ما مردم را چون مهره های آن بازی می بیند و روشن است که با سود بردن از شاه شطرنج، پادشاه انگیز را به کار برده است تا شاه را از فریفتگی به دنیا بازدارد و بداند که او هم رفتنی و نابود شدنی است.

حافظ با بهره وری از همین بازی است که جای دیگر می گوید:

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند  
عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

(غزل ۷۲)

اما اکنون یک نگاه کوتاه هم به معنی پیشنهادی مؤلف آئینه جام بیندازیم، که ایشان با همه دست بردنهای بی دلیل و سند در متن شعر، می فرماید:

«پهلوانان و زورآزمایان در جنگ نباید به بازوی خود غره یا مغرور باشند زیرا کار جنگ را تعبیه و نقشه فرمانده یکسره می کند و قوت بازو در برابر نقشه و تعبیه جنگی به کار نمی آید» (آئینه جام، ۱۴۸)



به گمان من معنای پیشنهادی مؤلف محترم، حتی با ساختار نحوی بیت، به گونه‌ای که  
برساخته خود ایشان است، نمی‌خواند. هر دو را بخوانید و بسنجید:

مباش غره به بازوی خود که در حریت  
هزار تعبیه در حکم پادشاه‌انگیز

جدا از آنکه صورت اصلی بیت، مفهومی گسترده با مخاطب نامعلوم دارد که نه به  
شونده‌ای محدود می‌شود و نه به گروهی، خواه پهلوان یا چیز دیگر.

روشن است که نامشخص بودن مخاطب و روی سخن با یک تن تنها نداشتن در شعر، بر  
ارزش و گستردگی شعر و خواننده و شونده آن می‌افزاید و به تعبیری شعر را «همه کس خوان»  
می‌کند و این از امتیازهای شعر حافظ است و یکی از دلایل ماندگاری آن.

\*\*\*

● ● حافظ که سر زلف بتان دستکش بود

بس طرفه حریفیست کش اکنون به سر افتاد

(غزل ۱۰۶)

واژه‌ای که در این بیت سبب ابهام معنایی شده است «دستکش» است، در توضیح معنای  
این لفظ و این بیت دکتر عباس زریاب خویی در کتاب آئینه جام آورده است:  
«... ابتدا باید «دستکش» را معنی کنیم. این کلمه در این بیت صفت مفعولی است نه  
صفت فاعلی، یعنی «دستکش» به معنی آن چیزی است [که] بر آن دست می‌کشند: زلف  
بتان دستکش حافظ بود یعنی همواره دست حافظ بر زلف بتان کشیده می‌شد از این قبیل است  
بیت دیگر حافظ:

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من

کس نزدست از این کمان تیر مراد بر هدف

یعنی کی خیال من می‌تواند بر کمان ابروی یار دست بکشد در حالی که کسی از این  
کمان تیر مراد بر هدف نزده است. کمان کسی دستکش دیگران بودن اصطلاحی بوده است.  
در تاریخ و صاف (ص ۴۳۰) آمده است: «کمانش چون چرخ فلک دستکش هیچ پهلوان نشد» و  
«کمان ستایشگری دستکش زبان‌ها شد (ص ۴۰۶)

اما «دستکش» به صورت صفت فاعلی نیز به کار رفته است:

دستکش کس نیم از بهر گنج

دستکشی می‌خورم از دسترنج

(نظامی)

که در مصراع اول صفت فاعلی است. اما در این بیت نظامی:

پایگه عشق نه ما کرده ایم

دستکش عشق نه ما خورده ایم

صفت مفعولی است، یعنی آنچه عشق بر آن دست کشیده است یا آن را با دست خود

کشیده است.

(آئینه جام، ص ۱۸۷ - ۱۸۶)

باید بگویم: پژوهشگران و حافظ شناسان دیگر، معانی دیگری را برای لفظ دستکش

نوشته اند، برای مثال دکتر خانلری این واژه را به معنی مطیع و فرمانبر و رام تعریف کرده است.

(دیوان حافظ، ص ۱۱۸۴)

و دکتر هروی در شرح غزلهای حافظ می گوید: کسی که دست کوران را بگیرد و

آنها را هدایت کند. (ص ۴۶۹)

و آقای ذوالنور در کتاب در جستجوی حافظ می نویسد: دست کش: راهبر و هدایت

کننده و ارشاد کننده (در لغت به معنی کسی است که کوران را رهبری می کند و دست آنها را

می گیرد و به جلو می برد، حافظ در واقع خود را به کوری تشبیه کرده است که پیش ازین

«زلف دلدار» او را رهنمائی می کرده است.)

ملموس، دست کشیده (ص ۲۳۸)

دکتر اهور در کتاب کلک خیال انگیز همین واژه را چنین توضیح می کند: «یعنی

چیزی که به آن دست بکشند که نشان در اختیار داشتن و به بازی گرفتن آن چیز است و به

همین تعبیر کسی را که دست کوری را بگیرد و او را به اینجا و آنجا بکشاند نیز دستکش

می گویند. (ص ۳۵۶)

و در حافظ نامه از آقای خرمشاهی می بینیم که این واژه را، ظاهراً به استاد لغت نامه،

ملعبه و بازیچه معنی کرده اند. (ص ۴۸۳)

این بود نظر و نوشته پاره ای از حافظ شناسان درباره واژه دستکش در شعر حافظ.

به گمان من هیچ یک از معانی پیشنهادی حافظ شناسان با هر دو بیت حافظ نمی خواند

جز معنی استاد خانلری که دستکش را به معنی مطیع و فرمانبر و رام نوشته است و این معنی با

کاربرد دستکش در این بیت:

حافظ که سر زلف بتان دستکش بود ...

بیشتر می تواند سازگاری داشته باشد.

نخست می پردازیم به معنایی که در کتاب آئینه جام برای این واژه در هر دو بیت حافظ

نوشته اند:

دستکش: این کلمه در بیت، صفت مفعولی است نه صفت فاعلی، یعنی «دستکش» به معنی آن چیزی است [که] بر آن دست می کشند.

زلف بتان دستکش حافظ بود یعنی همواره دست حافظ بر زلف بتان کشیده می شد.  
از این قبیل است بیت دیگر حافظ:

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من...

یعنی کی خیال من می تواند بر کمان ابروی یار دست بکشد...

(آئینه جام / ۱۸۶)

باید گفت: به گمان من نظری که دکتر زریاب خوبی درباره وجه اشتقاق واژه دستکش داده و معنایی که برای این واژه پیشنهاد کرده است درست نیست. و در شعر حافظ باید به دنبال وجه اشتقاق دیگری برای دستکش برویم. برخلاف نظر ایشان، جزء دوم «کش» در صفت مرکب «دستکش» بن مضارع از مصدر «کشیدن» نیست.

اما گفتن این نکته ضروری است که حافظ تا آنجا که می تواند می کوشد تا یک واژه را در تمام معانی آن، اعم از وضعی و مجازی، به کار گیرد.

برای اینکه بتوانیم به وجه اشتقاق درست این واژه برسیم بهترین کار این است که به بررسی شماری از کاربردهای واژه دستکش در متون فارسی پردازیم. از جمله کهن ترین متن هایی که این واژه در آن به کار رفته است شاهنامه است؛ به این بیت ها توجه کنید:

چو بیدار شد رستم از خواب خوش  
برآشت با باره دستکش

(ج ۲، ص ۹۶)

چو بیدار شد رستم از خواب خوش  
به کار آمدش باره دستکش

(ج ۲، ص ۱۷۱)

نشست از بر باره دست کش  
بیامد بر خسرو شیرفش

(ج ۳، ص ۱۶۲)

بپوشید درع و بیامد چو شیر  
همان باره دستکش را بزیر

(ج ۳، ص ۲۱۸)

در همه این بیت ها «دستکش» می تواند به معنی «رام و نرم و دست آموز و آموخته» باشد اما نمی توان پذیرفت که واژه دستکش، که همه جا در مقام صفتی برای اسب آمده است،

به معنی اسبی باشد که، به تعبیر مؤلف آئینه جام، بر او دست می کشند.  
جمال‌الدین عبدالرزاق می گوید:

ای دستکش تو این مقرنس  
ای دستخوش تو این مقوس

(دیوان، ص ۸)

کمان نطق تو تیر فلک چگونه کشد؟  
که چرخ دست کش کلک تست وقت هنر

(دیوان کمال‌الدین اسماعیل، ص ۱۴۱)

در این دو نمونه هم نمی‌توان وجه اشتقاق دستکش را از دست و کشیدن دانست.  
اگر بپذیریم که واژه دستکش در این نمونه‌ها و شعر حافظ می‌تواند به معنای «رام و  
دست آموز و مطیع» باشد باید بررسی کرد و دید تا چه وجه اشتقاقی برای دستکش در این  
معنی باید پیشنهاد کرد که سنجیده و درست باشد.

در زبان فارسی میانه که یکی از مادران و شاید مادر اصلی زبان فارسی است، مصدری  
داریم به صورت خُستن (Xostan) یا خوستن که مانند بسیاری از مصادر فارسی، گونه کاربردی  
دیگری از آن با «ش» آمده است، به شکل خُستن (خوشتن). این مصدر به معنی کوفتن  
مالیدن، لگدمال کردن و درمانده کردن و شدن و در سختی گذاشتن و افتادن است که از  
روی مجاز می‌تواند به معنی نرم شدن و رام شدن و مطیع و فرمانبردار شدن بیاید.

از هم‌نشینی ریشه این مصدر با چند واژه دیگر چند و چندین ترکیب ساخته شده که  
نمونه‌هایی از این ترکیب‌ها را می‌بینیم:

آب خوست (= آبخست) گاه‌علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پای خوشت (= پی خست = پی خشت = پای خوست)

پای خوشته (= پای خوسته)

چنگال خوش (= چنگال خوست)

دست خوش و زادخوست.

در همه این نمونه‌ها ریشه ماضی و مضارع این مصدر دیده می‌شود و از یک‌یک این  
واژه‌ها معنای «کوفتن و کندن و مالیدن» بخوبی نمایان است.

در پایان همین یادداشت به شرح و توضیح معنایی این نمونه‌ها خواهیم پرداخت، تا  
خوانندگان را، از هر دستی که باشند، سودمند افتد.<sup>۲</sup>

سخن ما در این بخش درباره «دست‌خوش» و وجه اشتقاق آن است:

فرهنگ‌های فارسی مانند دهخدا، معنی دقیق و درستی برای واژه دست‌خوش به دست

نداده‌اند و آنرا چنین معنی کرده‌اند.

دست خوش: شخصی که مسخره باشد، مسخرگی، کنایه از عاجز و زیون و زیردست، مغلوب و ملعبه و بازیچه، در معرض، اسباب کار و...

(لغت‌نامه‌دهخدا).

شماری از معنی‌هایی که در لغت‌نامه آمده است حتی با شواهدی که در این فرهنگ می‌بینیم، همخوانی ندارد و معنی و شاهد با هم نمی‌خواند.

به گمان من روشن نبودن وجه اشتقاق واژه «دست خوش» که ظاهراً در فرهنگ‌های فارسی بدان اشاره‌ای نشده، یکی از دلایل نادرستی برخی از معانی لغت‌نامه و فرهنگ‌نامه‌های فارسی است.

شواهدی که از متون فارسی در دست داریم نشان می‌دهند که شاعران و نویسندگان ما، با احتمال بسیار قوی، یا این وجه اشتقاق را می‌شناخته‌اند و یا از معنای دقیق این واژه آگاهی داشته‌اند.

با هم نمونه‌هایی از کار برد این کلمه را می‌بینیم که در همه آنها تناسب معنایی «دستخوش» با واژه‌های همنشین آن رعایت شده است:

پی سپهر جرعه می‌خوارگان

دستخوش بازی سیارگان

(مخزن‌الاسرار، ص ۱۳۹)

یک غمزه ضعیفت صد سرکش قوی را

هم دست‌خوش گرفته هم پایمال کرده

(دیوان عطار، ص ۵۸۷)

مولانا در دیوان و مثنوی معنی واژه دست‌خوش را برای ما روشن کرده است:

پوش روی که روپوش کار خوبانست

زیون و دست‌خوش و رام یافتی ما را

(شمس، ج ۱، ص ۱۳۷)

زیون و دست‌خوش و عشوه می‌خوریم ای عشق

اگر دروغ فروشی و گر محال آری

(همان، ج ۶ / ۲۸۸)

چون نه‌ای کامل دکان تنها مگیر

دستخوش می‌باش تا گردی خمیر

(مثنوی، ج ۱، ص ۴۴۱)

کمال‌الدین اسماعیل هم در بیت زیر دست خوش را به معنی «دستمالی شده و دست‌پسود و نرم و رام و مطیع» به کار می‌گیرد:

طبعم ترست و خلق خوش آری از این قبل  
دستِ خوش زمانه چنان گوی عنبرم

(دیوان کمال، ص ۱۳۴)

(اضافه کردن دست به خوش که در شعر کمال می‌بینید، در متون دیگر فراوان است از آن جمله است:

(احوال و آثار رودکی، نفیسی، ص ۴۹۸؛ دیوان انوری، ص ۱۰۰۴؛ خسرونامه عطار، ص ۱۲۹؛ دیوان خرقانی، ص ۷۰۷؛ دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق، ص ۴۳).<sup>۳</sup>

و حتی در متون نثر هم نویسندگان این نکته معنایی را در نظر دارند؛ در تاریخ الوزراء می‌خوانیم: «اصحاب هنر پیش او دست‌خوش بودند همه را پایمال کرد»

(تاریخ الوزراء، ص ۳۳)

در تاریخ العیایو آمده است:

«سلطان به رای صائب و تأیید بخت جوان همه را از پای حیات برداشت و دستخوش عنا و پایمال فنا کرد» (ص ۲۱)

«روزی نگفت که: حال آن دوست دستخوش تصاریف دهر آیا به چه رسیده است.»

(نفثة‌المصدر، ص ۱۲۲)

آیا می‌توان گفت که شاعران و نویسندگان ما از رودکی و نظامی و عطار و مولانا گرفته تا جامی و دیگران ندانسته و ناآگاه «دست‌خوش» را در برابر پی‌سپر و پایمال آورده‌اند؟ و یا مولانا از روی ناآگاهی «دست‌خوش» را در کنار «رام و زیون» نشانده است؟ و یا این بیت حافظ:

دست‌خوش جفا مکن آبِ رخم که فیض ابر  
بی‌مدد سرشک من درِ عدن نمی‌کند

(غزل ۱۸۷)

به گمان من همه شواهد و نمونه‌هایی که برای این دو واژه در دست داریم، نشان می‌دهند که شباهت‌ها و هم‌خوانی‌های معنایی این دو واژه بسیار است بدان اندازه که این گمان را پیش می‌آورد که شاید واژه «دستکش» همان «دستخوش» است که با یک دگرگونی آوایی به این شکل درآمده است و شاید هم بتوان گفت که صفت مرکب «دستکش» از مصدر دیگری باشد که شباهت تام و تمامی از نظر شکلی و معنایی با خوشستن (= خُستن) دارد؛ این مصدر کوستن (kōstan) است به معنی «نرم کردن و خرد کردن و کوفتن» که در برخی از

فرهنگهای فارسی، از جمله جهانگیری و برهان قاطع، ضبط شده است.

(واژه نامهٔ بندهش، ص ۲۴۳؛ واژه نامهٔ گزیده‌های زاد اسپرم، ص ۲۶۲)

بر پایهٔ این گمان، دیگر نمی‌توان ترکیب دستکش را از دست + کش (از مصدر کشیدن) دانست. این پیشنهاد تا هنگامی پذیرفته است که وجه اشتقاق دیگری، که با موازین زبان‌شناسی منطبق باشد، برای آن نویسد.

وجه اشتقاق پیشنهادی و شواهدی که از متون فارسی آوردیم، نشان می‌دهند که واژه «دستکش» در شعر حافظ نمی‌تواند در آن معانی به کار رفته باشد که پژوهندگان و حافظ‌شناسان داده‌اند.

آنچه تا کنون گفته شد بیشتر برای روشن کردن معنی دستکش بود. اکنون باید به معنی بیت بپردازیم؛ گفتنی است که در بیشتر و شاید همهٔ شرح‌ها و توضیح‌هایی که بر دیوان حافظ نوشته‌اند، به هیچیک از ظرافتهای معنایی و تأملها و زیباییهای شاعرانه این بیت، توجه نشده است.

یکی می‌گوید حافظ در واقع خود را به کوری تشبیه کرده است که «زلف دلدار» او را راهنمایی می‌کند. (در جستجوی حافظ، ص ۲۳۸)

و دیگری گمان می‌برد که دستکش به معنی آن چیزی است که بر آن دست می‌کشند و بیت را چنین معنی می‌کند «کی خیال من می‌تواند بر کمان ابروی یار دست بکشد» (آئینه‌جام، ص ۱۸۶)

اما بی‌تردید باید گفت که بیت حافظ به آن بی‌محتوایی، و یا دست کم، بی‌معنایی که برخی از شارحان حافظ اندیشیده و دریافته‌اند نیست؛ و بی‌مهری و کم‌آشنایی است که این بیت زیبای حافظ را آن چنان بیابیم و بفهمیم که شماری از گزارشگران حافظ معنی کرده‌اند.

به گمان من حافظ در این بیت به چند سنت و آئین نظر و توجه داشته که بی‌دانستن آنها نخواهیم توانست به معنی درست و دقیق بیت دسترسی پیدا کنیم و بدانیم که:

ابروی دوست کی شود دست کش خیال من

کس نزده است از این کمان تیر مراد بر هدف

به چه معنایی است. این آئین‌ها عبارتند از:

۱- آئین کمان کشی و دستکش شدن کمان

۲- آئین کمان کشیدن برای دست یابی و رسیدن به معشوق

\*\*\*

۱- آئین کمان کشی و دستکش شدن کمان

پهلوانان در به کارگیری جنگ افزارها یکسان نیستند؛ گاه یک پهلوان می‌تواند در سود

بردن از یکی از ابزارهای جنگ، آمادگی و توان بیشتری از دیگر پهلوانان داشته باشد. از همین روی در زبان فارسی کاربردهای تیرانداز، یک‌انداز، حکم انداز، قدرانداز، قادر انداز، خنجرگزار، نیزه گزار، شمشیرباز، شمشیرزن و کمانکش و... از این دست ترکیبات را فراوان می‌بینیم.

یک پهلوان می‌تواند نیزه‌ای بلند و سنگین را به کار ببرد و دیگری حتی از برداشتن آن درمی‌ماند؛ کمان هم یکی از این ابزارهاست که در اندازه‌ها و وزن‌های گوناگون ساخته می‌شده است و همه کس توان کشیدن کمان بزرگ و سخت را نداشته‌اند در شاهنامه، در داستان سیاوش می‌خوانیم:

سیاوش چو گفتار مهتر شنید  
ز قربان کمان کیی برکشید  
سپهد (افراسیاب) کمان خواست تا بنگرد  
یکی برگرایند که فرمان برد  
کمان را نگه کرد و خیره بماند  
بسی آفرین کیانی بخواند  
به گرسیوز تیغ زن داد مه  
که خانه بمال و درآور بزه  
بکشید تا برزه آرد کمان  
نیامد برو خیره، شد بدگمان  
ازو شاه بستد به زانو نشست  
بمالید خانه کمان را به دست  
بزه کرد و خندان چنین گفت شاه  
که اینت کمانی چو باید براه

(ج ۳، ص ۸۹ - ۸۸)

در کتاب تاریخ طبرستان آمده است:

: «و مثل او تیرانداز در عهد ما نبود و کمان چرخ کشیدی و تا باکنون کمان دست کشی او، که به گوزن تیرانداختی بر سر تربت او نهاده بود و هنوز ممکن برجای باشد... از عراق و خراسان و اطراف و آفاق عالم کمان‌کشان آمدند و هیچ خلق کمان او نتوانستند کشید و به عجز بوسه بر تربت او نهاده بازگشتند.»

(تاریخ طبرستان ج ۲، ص ۱۱۵)

و در کتاب مناقب العارفین می‌خوانیم:



«فرمود که مرگ همچون کمان خوارزمیست بغایت محکم و سخت، باز چنانکه هیچ دسته کشی و سخته کمائی او را نتواند کشیدن و آن کس که خدمت استاد کمانکش نکرده باشد البته زه آن را بیکبارگی نتواند به گوش خود رسانیدن...»

(ص ۵۱۶)

در داراب‌نامه آمده است: «... مرد کمان کشی از طرف شام آمده بود و کمائی داشت و دعوی می کرد که هیچکس... این کمانرا نکشیده است می خواهم که به پای تخت شاه سرور یعنی بروم که فرزندان جوان و پهلوان دارد؛ اگر آنجا کشیدند و اگر نه به ایران.... و خواهم رفتن، اگر کمان مرا نتوانند کشیدن منشور بدهند. فرخ زاد گفت: اگر ظلم اما آنقدر شجاعت دارم که کمان ترا بکشم... کمانکش گفت: اگر بکشی من این کمان را با هر منشوری که در عالم استاده‌ام (= ستانده‌ام) با هر چه دارم به تو دهم»

(داراب‌نامه بیغمی، ج ۱، ص ۶۱ و ۶۰)

بی گمان می توان گفت که این آئین در روزگار حافظ هم زنده بوده است و با احتمال، او بارها این گونه مجالس و میدان‌های کمان کشی را دیده است؛ این شاهد را بخوانید:

«محمد بن مظفر هیجده ساله بود به اردو رفت و به ملازمت قیام نمود، سلطان ابوسعید را با او ارادتی تمام پیدا شد و او را بالای امرای خود نشانند.

ابومسلم خراسانی که پهلوان پای تخت بود در غضب رفت و کمان خود به محمد بن مظفر داد که آن را چاشنی کن محمد مظفر کمان او را با کمان خود برهم نهاد و هر دو را بکشید و کمان خود را به ابومسلم داد که آن را چاشنی کن! ابومسلم هر چند زور کرد تمام نتوانست کشید، منفعل شد. گفت فردا در میدان غراره پرگاه برداریم به سرنیزه، که این کمان کشیدن سهل است!»

(تاریخ جدید یزد، ص ۸۱)

اکنون باید از گزارشگران و پژوهشگران و حافظ شناسان پرسید که چگونه می توان متوقع بود که خواننده دیوان حافظ بدون آشنایی با این آیین و سنت و ماجرا و قصه، دریابد که:

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من؟

به چه معنی است. مجموعه این کاربردهاست که نشان می دهد که «دستکش» در آن معنی که مؤلف آئینه جام و برخی دیگر از حافظ شناسان آورده اند، نیست.

۲- آئین کمان کشیدن برای دست یابی و رسیدن به معشوق

باید گفت که حافظ، با احتمال بسیار، با آئین کمان کشیدن هنگام خواستگاری کردن مرد از زن، آشنا بوده است.

شواهد نشان می دهند که در میان برخی از خاندان‌های بزرگ چون شهریاران و امیران،

آئین چنین بوده است که هرگاه یکی از این خانواده‌ها می‌خواستند دختر خویش را به شوی دهند، کشیدن کمان یکی از شرط‌های دادن دختر بوده است؛ و خواهان و خواستگار برای رسیدن و دست‌یابی به وصال دوست و معشوق باید از این آزمون سربلند و سرفراز بیرون آید، و روشن است که شکست او در این کار، برابر بوده با نرسیدن به این خواسته و شاید جان گذاشتن بر سر این کار.

این رسم و آئین به داستان‌ها و افسانه‌های ایرانی و تاریخ ایران محدود نمی‌شود و در حماسه‌ها و داستان‌های ملل دیگر نیز هست. در منظومهٔ اُدیسه، از هومر، می‌خوانیم که: پنه‌لوپ خوابی را که دیده است برای اولیس بازگو می‌کند و بر آن می‌شود تا خواستگاران را به پیکار بخواند تا به همسری مرد پیروز درآید، می‌گوید:

«اکنون خواستگاران را به این کشتی‌گیری وادار خواهم کرد. آن کسی که آسان‌تر از دیگران کمان را در دست خود کشیده باشد... در پی او خواهم رفت»

(اُدیسه، ص ۴۴۸)

(برای ادامهٔ داستان، همراه با نمونه‌های دیگر، بنگرید به همین کتاب:... و ۴۸۰ و ۴۷۶، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۷۰)

در قدیم‌ترین منظومهٔ حماسی سانسکریت آمده است: «راجه جنگ» چون این معجزه دید از آن روز عهد کرد که هر کس قوس بشکند پیوند «سیتا» با او کند...»

(راماین، ج ۱ ص ۱۱۸)

«امروز درین مجلس به زوربازوی خود هر که این (کمان) را بردارد و چله کند و یا بشکند، سیتا را با لازمهٔ جهیز بیابد». (راماین، ج ۱ ص ۱۱۶)

در منظومه کهنهٔ مهابهارت می‌بینیم: «گفت: اینست خواهر من که ایستاده، هر کدام از بزرگان شما که در خود این قوت می‌یابید که توانید این هدف را زدن، برخیزید... هیچ کدام جرأت نمی‌کردند که قدم پیش نهند و آن کمان را برداشته چله کنند... همه از ترس شرمندگی خلق جرأت نکردند که آن کمان را بکشند...» (مهابهارت، ج ۱، ص ۱۸۵)

نظیر این داستان‌ها را در کتاب گرشاسب نامه می‌خوانیم:

به روم اندرون بُد شهی نامجوی  
که در رومیه بود آرام اوی  
بُدش دختر لاله رخ کز پری  
ریودی دل از کشتی و دلبری  
بسی خواستندش کیان زادگان  
ز هر کشور آمد فرستادگان

پدرش از بنه هیچکس را نداد  
که بی او نبودی یکی روز شاد  
بفرمود تا ساخت مرد فنون  
کمانی ز پنجه من آهن فزون  
که دامادم آن کس بود کاین کمان  
کشد، گرچه باشد زهر کس کم آن

(گرشاسب نامه، ص ۲۱۰)

شه روم را دختری دلبرست  
که از روی، رشک بت آزرست  
نگاری پریچهره کز چرخ ماه  
نیارد بدو تیز کردن نگاه  
ز بهرش پدر رنگی آمیختست  
کمانی ز درگه برآویختست  
نهادست پیمان که هرک این کمان  
کشد، دختر او را دهم بی گمان  
ز زور آزمایان گردنفر از  
بسا کس شد و گشت نوید باز

(گرشاسب، ص ۲۱۸)

حافظ گویی آیین خواستگاری و کمان کشیدن را بخوبی می‌شناسد و انگار بارها و بارها کمان کشیدن پهلوانان را دیده است و مزه شکست را چشیده است اما از آن نگران است که حتی خیال او نتواند از پس کشیدن کمان ابروی دوست برآید. می‌داند نکشیدن کمان همان است و نرسیدن به مقام قرب و وصل همان. او کمتر پهلوانی را می‌شناسد که از این کمان تیری به هدف زده باشد.

به گمان من بیت حافظ بدون در نظر داشتن این آیین‌ها و سنت‌های بسیار کهن، و زنده در روزگار حافظ، معنا و مفهوم درست و زیبایی نخواهد داشت، و اکنون با سانی می‌توان معنی بیت را دریافت و دانست که اگر حافظ دستکش شدن کمان را به کار می‌گیرد بی گمان این تعبیر را با آیین کمان کشیدن پهلوانان در مسابقه و خواستگاری پیوند می‌دهد. و آنچه در برخی از شروح حافظ و از آن جمله شرح غزلهای حافظ و کتاب آئینه جام آمده است، نمی‌تواند درست باشد. همچنانکه باید بر این نکته این چیزها را هم افزود:

۱- دو شاهدی را که مؤلف آئینه جام از نظامی برای واژه دستکش، در شعر حافظ،

آورده است با معنی دستکش در هر دو بیت حافظ سازگار نیست.

۲- نمونه‌هایی که از کتاب تاریخ و صاف در آئینه جام آمده است، از نظر معنایی، با معنا و نظر پیشنهادی ما سازگاری دارد نه با معنی آقای دکتر زریاب.

۳- مؤلف نوشته است: «کمان کسی دستکش دیگران بودن» اصطلاحی بوده است.»

(آئینه جام، ص ۱۸۶)

با نمونه‌هایی که برای کاربرد دستکش از متون گوناگون دیدیم روشن است که «کمان کسی دستکش دیگران بودن» نه ترکیبی می‌تواند باشد و نه اصطلاحی.

\*\*\*

●● سمند دولت اگرچند سرکش است ولی

ز هم‌رهان به سر تازیانه یاد آرید

(دیوان حافظ، غزل ۲۳۶)

در حافظ نامه نوشته‌اند:

به سر تازیانه: تعبیر بغرنجی است. دکتر خانلری در تعلیقات بر دیوان حافظ مصحح خود ذیل «سر تازیانه» مقاله مفیدی دارد. می‌گوید: «گویا رسمی بوده است که بزرگی چون سواره از جانی بگذرد و کسی را بر راه افتاده بیند برای تفقد با سر تازیانه اشاره‌ای به او می‌کند... به معنی کمترین بخشش و التفات... در شرح مشکلات انوری نوشته شده است: به سر تازیانه بخشد یعنی چندان اهتمام به آن نداشته باشد که در وقت بخشش متکلم شود بلکه به تازیانه اشاره به سائل کند که متصرف شود.»

(شرح، چاپ مدرس، ص ۱۱۵)

... انوری گوید:

به سر تیغ ملک بستانی

به سر تازیانه درباری

(دیوان، ص ۴۷۶)

خسرو به سر تازیانه بخشد

چون ملک عراق ار هزار باشد

(دیوان، ص ۱۳۱)

خاقانی گوید:

دل مرا که دو اسبه ز غم گریخته بود

هوای تو به سر تازیانه باز آورد

(دیوان، ص ۵۹۹)

ظهير گوید:

اشاره‌ای به سر تازیانه بس باشد  
نگویمت که عنان سوی آن بجنابانی

(دیوان، ص ۲۶۹)

نظامی گوید:

شه چو دریاست بی دروغ و درین  
جزر و مدش به تازیانه و تیغ  
هر چه آرد به زخم تیغ فراز  
به سر تازیانه بخشد باز

(هفت پیکر، ص ۲۲)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ارکان ملک داد به حکم تو چشم و گوش  
وز تو اشارتی به سر تازیانه داد

(ص ۳۲۶)

عبید زاکانی گوید:

ترا که گفت که با کشتگان راه غمت  
اشارتی به سر تازیانه نتوان کرد

(دیوان ص ۵۸)

(حافظ‌نامه، ص ۸۱۵)

در کتاب گلگشت می‌خوانیم: یادآوری به سر تازیانه: یادآوری از سر کبر و بی‌اعتنایی... حافظ در اینجا به بی‌تی از سعدی نظر دارد که توجه بدان مفهوم این تعبیر و معنی بیت را روشن‌تر می‌کند:

آخر نگاهی باز کن، وقتی که بر ما بگذری  
یا کبر منعت می‌کند کزدستان یادآوری؟

(غزلیات، فروغی، ص ۳۰۱)

... توقع حافظ هم فقط «نگاهی باز کردن» تنها نیست از دوست می‌خواهد که سر تازیانه را به طرف او تکان دهد، یعنی که هنوز می‌شناسمت و فراموشت نکرده‌ام (نزدیک بدانچه امروز دست تکان می‌دهند)

... پس معنی آنچه حافظ به ایجاز خاص خود گفته این است: اکنون که تو به قدرت و مقام و موقع ممتاز رسیده‌ای و سوار اسب دولت و اقبال هستی، اگر چه حفظ مقام و موقع ایجاب

می‌کند که تمام کوشش و هوش و حواست را صرف حفظ مقام خود کنی که مبادا سمند سرکش دولت به زمینت بزند، اما اینقدر می‌توانی که وقتی سواره از راه می‌گذری و ما همراهان پیشین خود را می‌بینی که هنوز پیاده هستیم، با سرتازیانه اشاره‌ای هم به طرف ما بکنی به نشانه اینکه هنوز فراموش مان نکرده‌ای. اشاره کردن به سرتازیانه را در «راه» عبید زاکانی هم به همین معنی آورده...»

(گلگشت، ص ۱۵۴، ۱۵۳)

در کتاب آئینه جام آمده است:

«تعبیر سرتازیانه در اشعار دیگران زیاد آمده است. انوری گوید:

به دم تیغ، ملک بگرفته

به سرتازیانه بخشیده

نظامی در لیلی و مجنون گوید:

گیرد به بلارک روانه

بخشد به جناح تازیانه

خاقانی گوید:

به سر تازیانه زریسن

شاه گردون گرفت عالم صبح

نیز گوید:

اسب در تاز تا جهان طرب

به سرتازیانه بستانیم

و گاهی از سر تازیانه به «شیب مفرعه» یاد می‌کند:

خوان صبحی به شیب مفرعه کن لاش

کابرش روز آتشین ستام برآمد

یعنی خوان صبحی را به سر تازیانه تمام کن (لا شیبی کن)

مرا شهنشه وحدت ز داغگاه خرد

به شیب مفرعه دعوت همی کند که بیا

همه این تعبیرات از نظر معنی‌شناسی یک امر را می‌رساند و آن این نکته است که امرا و پادشاهان همواره تازیانه به دست داشتند و حتی عمر خلیفه دوم اسلام نیز همواره تازیانه بدست بود و «دره عمر» معروف است و کنایه است از عدل او...

حافظ «سرتازیانه» را با حرکت سمند و اسب سرکش که نیازمند تازیانه است پیوند

داده است اما مقصودش همان بخشش و عنایت است.

می گوید اگر چه اسب دولستان سرکش است و یا سرکشیده می رود (یعنی در اوج قدرت هستید) حرکت دست و تازیانه را که علامت بخشش و عنایت است فراموش نکنید.

(آئینه جام، ص ۲۲۱)

در شرح غزلهای حافظ گفته اند: حاصل معنی اینکه: اگر چه اسب دولت طبعاً سرکش و مغرور حرکت می کند، گاهی هم به اشاره سر تازیانه، نه چندان جدی، از همراهان یادی بکنید، به عبارت دیگر هنگام کامروائی، اندکی نه بسیار، در فکر محرومان باشید»

(شرح غزلهای حافظ، ص ۱۰۰۲)

باید بگویم که در بیشتر شرح ها و توضیح هایی که درباره این بیت می بینیم همه معانی تقریباً نزدیک به یکدیگرند و با اندک تفاوتی همه یا بیشتر حرفهای یکی از شارحان را در نمونه های دیگر می توان دید.

اما به گمان من نمونه هایی که از متن های مختلف در این چند کتاب فراهم شده است با کاربرد سرتازیانه در شعر حافظ هم خوانی معنایی ندارد. در بیشتر و شاید همه شواهدی که به دست داده اند هیچ سخنی از همراه یا مفهومی از این دست نیامده است در حالی که آنچه در شعر حافظ تعبیر سرتازیانه یا یاد آوردن به سر تازیانه را برجسته می کند هم نشینی واژه «همراهان» در کنار «سرتازیانه» است. کاربردهایی که از این تعبیر در دست داریم؛ چه آنهایی را که حافظ شناسان محترم در نوشته های خود آورده اند و چه آنهایی که در یادداشت های ما وجود دارد، به دو گروه معنایی می توان بخش کرد:

۱- شواهدی که در آنها مفهوم و مضمون «به تیغ سندن» و «به تازیانه بخشیدن» آمده است، بی آنکه سخنی از همراه یا همراهان باشد.

۲- نمونه هایی که تنها کاربرد «سرتازیانه» یا برابری از این دست چون «شیب تازیانه» و «شیب مفرعه» و «سر مفرعه» و... را در خود دارند و بیشتر به مفهوم اشاره و یا معنایی نزدیک به آن به کار رفته اند. در این نمونه ها هم از همراه یا کسی دیگر در مقام یار و همراه سخنی در میان نیست.

\*\*\*

۱- باید بگویم: تعبیر «به تیغ سندن» و نظایر آن، که در پاره ای از این کاربردها در کنار «به تازیانه بخشیدن» نشسته است، می تواند کنایه باشد از: با زور و قدرت و کوشش و جنگ و خونریزی به چیزی دست یافتن و یا گرفتن و در اختیار آوردن آن چیز یا نیروی جنگ ابزار و سلاح. در این دسته از شواهد، تعبیر سرتازیانه در تقابل با «به تیغ سندن» آمده است و چنین می توان دریافت که «به سرتازیانه بخشیدن» می تواند کنایه ای باشد برای باسانی و سهل

و ساده بخشیدن و واگذار کردن و دادن آن چیز. که این بخشش به حرکت و اشاره سر تازیانه شهریار یا سلطان یا هر توانمند و قدرتمند و صاحب زور و مکتبی بستگی دارد. برای روشن شدن و تأیید این معنی چند نمونه و شاهد دیگر می آوریم که در نوشته های پژوهشگران و حافظ پژوهان نیامده است:

گیتی به سر سنان گشادیم  
پس از سر تازیانه دادیم

(دیوان انوری، ص ۶۹۷)

می گیر جهان به روی خنجر  
می بخش به پشت تازیانه

(همان کتاب، ص ۷۳۲)

و این شعر انوری معنی پیشنهادی ما را تأیید می کند؛ و همچنین نشان می دهد که تعبیر به نیغ شدن و به تازیانه بخشیدن نمی تواند از نظر معنایی با شعر حافظ پیوند درست و دقیقی داشته باشد:

شاهها چو تو مادر زمان زاید نی  
بخشد چو تو هیچ شاه و بخشاید نی  
تا حشر چو نیغ و تازیانه ات پس از این  
یک ملک ستان و ملک بخش آید نی

(دیوان انوری، ص ۱۰۳۸)

گفته امیر معزی هم روشن می کند که «شیب تازیانه» یا «سر تازیانه» در نمونه هایی که حافظ شناسان آورده اند با کاربرد «سر تازیانه» در شعر حافظ تفاوت معنایی بسیار دارد:

چو کلک و مفرعه در صدر (و) زین به کف گیرد  
دلروار دو صنعت کند بدان و بدین  
به نوک کلک جهانی ببخشد اندر صدر  
به شیب مفرعه ملکی بگیرد اندر زین

(دیوان امیر معزی، ص ۶۱۸)

در شیب تازیانه و در نوک کلک او  
هر ساعتی به چشم تعجب همی نگر  
کاندر نفاذ و دفع ستم هر دو نایبند  
از ذوالفقار حیدر و از دره عمر

(همان، ص ۳۲۵)



در شواهدی که آوردیم و می‌آوریم «سر تازیانه» یا «شیب تازیانه» و گاه تنها «تازیانه» نموداری از نرمی و صلح و رفق و مداراست و گاه نشانه‌ای از زورمندی و قدرت و سلطه و توانایی بیش از حد ممدوح، خواه امیر و وزیر و یا هر بزرگی که باشد:

«در نفاذ حکم شیب تازیانه رئیس الدین تیغ دیگران بود»

(تاریخ الوزراء، ص ۱۹۷)

به شیب مفرعه اکنون نیابتست ترا  
ز گرز سام نریمان و تیغ رستم زال

(دیوان امیر معزی، ص ۴۵۰)

از شیب تازیانه او عرش را هراس  
وز شیئه تکاور او چرخ را صدا

(دیوان خاقانی، ص ۷)

تا شیب تازیانه رابض گسته گشت  
آشفته گشت و گشت جهانی که بود رام

(دیوان امیر معزی، ص ۴۶۸)

در کتاب تاریخ سلاجقه می‌خوانیم:

چه گنجه که نهادند و دیگری برداشت  
چه رنجه که کشیدند و دیگری آسود  
به تازیانه مرگ از سرش بدر کردند  
که سلطنت به سر تازیانه می‌فرمود  
نفس که نفس بر او تکیه می‌کند بادست  
به وقت مرگ بداند که باد می‌پیمود

(تاریخ سلاجقه، ص ۲۰۶)

۲- گروه دوم نمونه‌هایی هستند که مفهوم اشاره، بیش و پیش از معانی دیگر از آنها دریافت می‌شود. چند نمونه‌ای که از ظهیر فاریابی و کمال‌الدین اسماعیل و عبید در کتاب حافظ نامه آمده است و چندین شاهد که در کتاب آئینه جام دیده می‌شود گویای همین معنی اشاره است. همچنانکه پاره‌ای از شواهد دیگری که در دست داریم می‌توانند از معنی صلح و صفا و نرمی و مدارا و آسان و باسانی، بهره برده باشند:

سر تازانه خسرو اندر آخت  
خرقه زان جایگه برون انداخت

(حدیقه، سنایی ص ۵۷۰)

«بنگر که اجزاء بی‌خبر را به اشارت سر تازیانه ناموافق چون زنده کرد.»

(معارف، ج ۲، ص ۴۲)

«پهلوان به اشارت تازیانه رد کرد»

(حمزه‌نامه، ص ۸۵)

و چنانکه پیداست تعبیر «به سر تازیانه شمردن» در تاریخ بیهقی و سیاست نامه ظاهراً به معنی با اشاره و حرکت سر تازیانه شمردن است و کنایه از یک شمارش سردستی و تند و فوری و سریع:

«دیگر روز امیر بر نشست و به صحرائی که پیش باغ شادیاخ است بایستاد و لشکری را به سر تازیانه بشمردند که همگان اقرار دادند که همه ترکستان را کفایت است»

(تاریخ بیهقی، ص ۶۲۷)

«لشکری که داشت همه را گرد کرد و از جیحون بر این سو بگذشت و به سر تازیانه

بشمرد، ده هزار سوار برآمد...» (سیاست‌نامه، ص ۲۵)

به گمان من این نمونه‌ها نشان می‌دهد، شواهدی که حافظ‌شناسان محترم برای «سر تازیانه» آورده‌اند پیوند درست و دقیق و کاملی با معنی و شاهد شعر حافظ ندارد، چون در بیت حافظ کلمه «همراه» در کنار «سرتازیانه» نشسته است، و در هیچ یک از این شواهد کوچکترین اشاره‌ای به همراهان نمی‌بینیم از اینرو باید به دنبال شاهد و مثالی بود که سرتازیانه را با همراهان یکجا فراهم کرده باشد و باید دریافت تا کاربرد سر تازیانه در کنار همراهان چه معنایی دارد؟ تأمل در نمونه‌های فراوانی که از واژه تازیانه داریم، نشان می‌دهد که بزرگان و پهلوانان از این ابزار تنها برای جنگ و یا زدن سود نمی‌برده‌اند، بلکه تازیانه نشانه و رمزی بوده است از دولت و قدرت و شخصیت و آبرو و اعتبار برای بزرگان و دلاوران. و چنین پیداست که اگر پهلوانی تازیانه‌اش را از دست می‌داد بدنامی و ننگ و بی‌آبرویی را برای خود می‌خرید.

بهرام گودرز در جنگ، تازیانه‌اش را از دست می‌دهد؛ گیو برای آنکه او را از رفتن به میدان و یافتن تازیانه بازدارد، می‌گوید که من هفت تازیانه زرنگار و گوهرنشان دارم، به تو خواهم داد اما بهرام با خشم می‌گوید:

شما را ز رنگ و نگارست گفت  
مرا آنکه شد نام با ننگ جفت  
گر ایدونک تازانه باز آورم  
و گر سر ز کوشش به گاز آورم

(شاهنامه ج ۴، ص ۱۰۲)

«تازیزانه دولت است و این نشان دولت بود از دست من بدر رفت»

(عالم آرای صفوی، ص ۱۹)

از این روی در کیمیای سعادت می‌خوانیم: «این قوم چنان بودی که اگر تازیزانه‌ای از دست ایشان بیفتادی فراکس نگفتندی که به من ده» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۱۶۱)

پاره‌ای دیگر از کاربردهای سر تازیزانه، ضمن آنکه معنی اشاره را دارند، گویای مفهوم توجه و عنایت و گوشه چشمی هم هستند؛ شعر عبید نمونه خوبی از آنهاست:

ترا که گفت که با کشتگان راه غمت  
اشارتی به سرتازیزانه نتوان کرد

(دیوان عبید، ص ۵۸)

و این معنی از دو نمونه دیگری که این کاربرد در آن آمده است بخوبی برمی‌آید:

«زلیخا گفت: ای ملک مصر تازیزانه بر سینه من نه تا عجایب بینی، یوسف علیه‌السلام از سر عماری سری تازیزانه (= سر تازیزانه) فرو گذاشت، بر سینه زلیخا نهاد؛ توش دل زلیخا به دست یوسف رسید، عجب بماند» (ترجمه و قصه‌های قرآن، ج ۱، ص ۴۵۷)

همین مضمون در تفسیر سورة یوسف چنین آمده است: «(یوسف) گفت: یا زلیخا توی؟!... آن عشق یوسفیت کجا شد؟ گفت همچنان برجاست و یک ذره از آنکه بود نکاسته است. گفت این را برهانی باید. زلیخا گفت: آن تازیزانه بیار. یوسف سرتازیزانه بدو داشت زلیخا آهی بکرد، آتشی از تجاویف احشای او بر فروخت و تازیزانه را بسوخت...» (ص ۴۶۷)

و در دیگر تفسیرها نیز اشاره‌هایی شده است. (تفسیر حدائق الحقایق، ص ۵۷۹)

و اما معنی شعر حافظ را می‌توان از مجموعه این معانی و شواهد دریافت و نمی‌توان گفت که او این معانی را نمی‌شناخته و با این کاربردها آشنائی نداشته است. حافظ با توجه به برخی از داستانها و افسانه‌ها و کاربردهای زبانی و بیانی که از تازیزانه دیده است این تعبیر را در نهایت زیبایی به کار برده است. و شاید بتوان گفت که سخن:

ز همراهن به سرتازیزانه یاد آرید...

با سنت و آئین یا رسم و راهی کهن و قدیم، پیوند داشته است. این اندیشه را داستانهای از شاهنامه پشتیبانی می‌کند و گفته استاد طوس در شاهنامه می‌تواند بهترین گواه برای «سرتازیزانه» و یاد آوری و از یاد نبردن همراهان باشد؛ بهرام گور به خانه روزبه فرود آمد. غذایی برای او پختند و بهرام از آن خوراک اندکی خورد و با زن روزبه گفت:

که این تازیزانه به درگاه بر  
بیاویز جایی که باشد گذر  
نگه کن یکی شاخ بر در بلند

نباید که از باد یابد گزند  
 از آن پس ببین تا که آید ز راه  
 همی کن بدین تازیانه نگاه  
 خداوند خانه بپوید سخت  
 بیاویخت آن شیب شاه از درخت  
 همی داشت آنرا زمانی نگاه  
 پدید آمد از راه بی مر سپاه  
 هر آن کس که این تازیانه بدید  
 به بهرام شاه آفرین گسترید  
 پیاده همه پیش شیب دراز  
 برفتند و بردند یک یک نماز

(شاهنامه ج ۷، ص ۳۸۵ و ۳۸۴)

بهرام با اینکه مهمان روزبه است، همراهان خود را از یاد نمی برد و از زن روزبه می خواهد که شاخ بلندی را برگزیند و تازیانه او را بر آن به گونه ای بیاویزد که از باد گزند نبیند و نیفتد:

۱۱۶

«از آن پس ببین تا که آید ز راه»

همراهان او نیز کار بهرام را بی سپاس نمی گذارند:

هر آن کس که این تازیانه بدید  
 به بهرام شاه آفرین گسترید  
 جایی دیگر در شاهنامه می خوانیم:  
 پرستنده تازانه شهریار  
 بیاویخت از خانه ماهیار  
 سپه را ز سالار گردنکشان  
 بچستند زان تازیانه نشان  
 هر آن کس که تازانه دانست باز  
 برفتند و بردند پیشش نماز

(شاهنامه، ج ۷، ص ۳۵۵)

و باز جای دیگر آمده است:

یکی بنده تازانه شاه را  
 ببرد و بیاراست درگاه را

سپه را ز سالار گردنگشان  
جز از تازیانه نبودى نشان  
چو دیدى کسى شاخ شیب دراز  
دوان پیش رفتى و بردى نماز

(شاهنامه ج ۷، ص ۳۴۶)

نمونه‌هایی که از شاهنامه آوردیم نشان دهنده این است که بهرام شاه در هر حال و در هر جایی که بوده است و به هر کجا که می‌رفته است، همراهان خود و سپاهیان و یاران و پرستندگان را، فراموش نمی‌کرده است و به یاد داشته است.

شاید بتوان گفت که حافظ با پیش چشم داشتن این ماجرا و حکایت و شاید سنت و آئین، تعبیر سرتازیانه و همراهان را به کار برده است و یا با شناختی که از کاربرد تازیانه و سرتازیانه در نوشته‌های فارسی داشته، بخوبی توانسته است تلفیق زیبایی از این مضمون بکند و تازیانه را که هم نشانه دولت و بخت و لطف و مهر و عدل و داد بوده در کنار همراهان بنشانند.

در همگی نمونه‌هایی که حافظ‌شناسان برای تازیانه و سرتازیانه آورده‌اند هیچ نشانه‌ای از همراه یا همراهان نیست و تا هنگامی که شاهدی دیگر، جز از شاهنامه، برای این رسم و آیین نیابیم، بهتر است و شاید درست است که معنی بیت حافظ را در نمونه‌های شاهنامه جست‌وجو کنیم که نمونه‌ها و شواهدی که حافظ‌شناسان آورده‌اند کمک چندانی به دریافت معنی درست بیت حافظ نمی‌کند.

۱- دکتر زریاب خوبی در کتاب آئینه جام گمان برده است که صفت پادشاه‌انگیز در بیت

حافظ را «باید صفت مفعولی مرکب دانست» (آئینه جام، ص ۱۴۸)

همان‌گونه که در این مقاله گفته شد این نظر نمی‌تواند درست باشد و چنانکه شواهد و امثال نشان می‌دهند این صفت یا کاربردهای دیگری نظیر آن همگی در جای صفت فاعلی نشسته‌اند نه صفت مفعولی؛ به این شواهد توجه کنید.

از مشرق تا مغرب رایش به همه جای

که شاه‌برانگیز و گهی شاه‌نشان باد

(دیوان فرخی، ص ۳۷)

«و محمد نخشی چنان مستولی گشت که وزیرانگیز و وزیرنشان شد و پادشاه آن کردی

که او گفتی.»

(سیاست‌نامه، چاپ دارک، ص ۲۸۹)

چون خواجه توان گفت کسی را که به حکم

جمشیدنشان و کیبادانگیزست

(دیوان انوری، ص ۹۵۷)

این شواهد نشان می‌دهند که انگیختن در صفت‌های مرکبِ وزیرانگیز و شاه‌برانگیز و کیقبادانگیز به معنی برداشتن و دور کردن و خلع کردن و کنار گذاشتن است، همچنانکه نشانیدن هم در صفت‌های فاعلی شاه‌نشان و وزیرنشان و جمشیدنشان به معنای روی کار آوردن و گماشتن و مستقر کردن است که نمونه‌های گوناگونی از این کاربرد در متون آمده است چون:

پادشه‌نشان؛ انوری؛ ص ۱۳۵، خواجه، ص ۱۱۰؛ پادشانشان و پادشاه‌نشان؛ انوری، ص ۵۵۲، دیوان کبیر، ج ۲۲۹/۶؛ سلطان‌نشان؛ خاقانی، ص ۳۹۰، ۳۴۱، ۱۰۶، خواجه، ص ۷۲؛ جمال‌الدین عبدالرزاق، ص ۹۵ و...

باید گفت که در نوشته‌های قدما نمونه‌های فراوانی را می‌بینیم که با سودبردن از بازی شطرنج تعبیر شاه‌انگیز را به کار گرفته‌اند:

چو شاهنشه ز بازیهای ایام  
به قایم ریخت با شمشیر بهرام  
به شمشیر خلاف این نطع خونریز  
به هر خانه که شد دادش شه‌انگیز

(خسرو و شیرین، دکتر ثروتیان، ص ۲۳۸)

برین رقت چو دایم خانه‌خیز است  
قوی‌تر منصبی شاهی گریز است  
چو در هر خانه‌ای بینی شه‌انگیز  
چرا شطرنج می‌بازی فرو ریز

(خسرونامه، عطار، ص ۳۹۰)

یکایک کاربردهای این دو شاهد گویای معنی صفت فاعلی در تعبیر شاه‌انگیز است. سودبردن از بازی شطرنج و انگیختن و گریزاندن شاه در شعر پیش از حافظ آمده است: خاقانی به گونه‌ای همین مضمون را می‌گوید:

ای بس شه پیل افکن، کافکنده به شه پیلی  
شطرنجی تقدیرش در مانگه حرمان

(دیوان خاقانی، ص ۳۵۹)

و جمال‌الدین عبدالرزاق می‌گوید:

چو شاه شطرنج ار چه قویست دشمن تو  
تو یک پیاده بران تا ز خانمان بجهد

(دیوان، ص ۱۱۴)

بر عرصه شطرنج بسی بود که بیدق  
شه خواست که از خانه بدر شاه بر آمد

(همان، ص ۸۴)

این نمونه‌ها که آورده شد همگی نشان می‌دهند که پادشاه‌انگیز در شعر حافظ به آن معنی نیست که آقای دکتر زریاب خوبی در کتاب آئینه جام نوشته است.

۲- آب خوست به معنی آب کند و جزیره است پی خوست و پای خوست و پيخشت و پای خوشت و کاربردهای دیگر آن به معنی نفرین و زشتی و معنایی نزدیک به آن و مصدر پی خستن و پی‌خستن به معنی درمانده شدن و کردن و در تنگنا و سختی افتادن است و ظاهراً چنانکه در اسرارالتوحید آمده است (چاپ دکتر شمیمی ص ۴۸۴) به معنی دور کردن و بر کنار نگاه داشتن هم می‌تواند باشد (بنگرید به: مجله سیمرخ، شماره اول، سال ۱۳۵۱، مقاله نقدی بر ترجمه تفسیر طبری، روضه‌المذنبین، شیخ جام، ص ۱۷۸)

چنگال خوش، چنگال خوست (البغه، ص ۱۴۲. آلسامی فی الاسامی، عکسی بنیاد فرهنگ، ص ۲۴۶)

فرهنگ‌های فارسی این دو واژه را چنین معنی کرده‌اند چنگال خوش: چنگال و هر چیز که در هم مالند، هر چیز در هم مالیده نیک آمیخته، نوعی از طعام است.

باید اضافه کنم که در خراسان واژه چنگالی به نوعی خوراک اطلاق می‌شود: روغن و آب و شکر را می‌جوشانند و گاه پس از افزودن زعفران، نان را در آن می‌شکنند و خورد می‌کنند و به صورت «تیلیت» یا ترید = ترید آن را می‌خورند.

زاد خوست: این واژه را در فرهنگ‌ها به معنی «کودکی که خرد وریز برآمده و کلان نشده باشد» گرفته‌اند در فرهنگ‌های عربی نوشته‌اند:

القصة: زادخوست شدن

(تاج المصادر، ص ۳۳۷؛ المصادر روزنی، ج ۱ ص ۴۰۶)

القصح: زادخوست گردانیدن

(تاج المصادر، ص ۲۳۷؛ المصادر، ص ۲۴۷)

ادامه دارد

